

PERSIAN

FARAS NAMA

A slightly defective copy of a treatise on farriery, translated by several Pandits from an old Sanskrit work Salihotra, at the desire of Abdullah Khan Firuzjand, during the reign of Shah Jahan (1628-1658 A.D.

Written in careless Indian Taliq.

Not dated, apparently 19th century.

N.L.C.R. / 1/, No. 233

۲۳۳
فهرست نامه



کاف ظلم

که بدانیم که از طاعتها و اعمال خیر و دفعی حق عالم است
 نادرستند بدان شمول شود این امر باطل شد و الله عزوجل
 من بقاتلونی فی سبیلہ ضاع کما یضیع بنیان و حجر
 صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که هر کس درین مکانی بکشت
 اسبانی از سبب کجاست از مومن حلیه میسوزد که مگو
 نمرین حیرا در دنیا چیست جواب داد که سوار یک بره
 یک در میدان یک هزار و شصت و یک کان منقول است
 و اگر نه ملوک و بزرگان را سوار می آید خودی ایشان را
 بر سار و دران فصلت کشند می کجاست در هر سبب
 ای ای المؤمنین است الله للعالم علی ابن طالب علیه السلام
 روایت میکند که از عمر علیه السلام شنیدم که این حیرا احادیث
 که ابرو حق سبحا تعالی چیست که است تا فریداد و صفت
 گفت که از نو حیرتی جویم فرید که اند او غریبند و دستان
 و دل باشد دستان بر اند خواب داد که جدا او با حکم فرمان

یار و معالی هست ایست ارباب خوب تا فرمود گفت هر که
از روی عشاقی و لایسم و محبت کمر در پیش نهود و نوحاست
سلطنت از ستمش شمشیر من نهادم و نه افواج روی نهادم
و مبارک دیدار کردم و در کمر بستن و این فصل و آدم و حاد و
بر تو فرمان کرد و آدم و من مردانی افریدم که بخت بود
تسبیح و تحلیف و بیکر گوشت و هر دو بی که بخت است بیکر گوشت
و آب بشود و او سر گوشت و خون در میان صفت هر مثل
است سید و گفتد باری ما در میان تویم و ترا تسبیح
و تحمید بگویم و مرا یادش آن هست پس امر و معالی تا فرمود
برای ایشان اسبان آهنی که گردنهای ایشان جو گردنهای
بختی است و امر و معالی بر گرا خواند که در ضرب مد و مرستند
بر این اسبان سوار در سواد پس امر و معالی است را
بر زمین در سواد و آب بر چهار است و ایام سواد با یک کرد

در



۲
ارو تعالیٰ می‌فرماید در این گفت که برکت من بر تو باد و این
تا سلسله سبزه دار بود چون ادم علیه السلام بنام برکتش با وجود
برو عرصه کرد و گفت ای ادم که ازین خبر تا بر خواهی ادم
علیه السلام است و اگر بنده ابرو تعالیٰ و جل علی گفت که ای ادم
جبری کنیدی که غرق و فرزدان تو دوست و ترا برزدان
و ایشان را شایع بود و ما در قیامت و برکت من بر تو باد
مرد و عیالی من که بنام مردم هیچ صورتی نبود و یک من
دوست ترا تو دار و ما ادم می از خاصیت و برکت است
در عالم که هست به بود در آن خانه نرود و در آن خانه برگ
سجادات باشد و برکت و نعمت است و مرد و هیچ
او ازین سخن ترا و از این است و اگر اوست و او است
منس از آن بمل بر و با السلام بر و تعالیٰ او را معلوم شده است
و در فصل است و در این است و اما راده برین کلمات
درین مختصر سرارد که عرض گلی از و مکتب این کتاب معرفت

[illegible]

از سر رضای بر خدای و دست خوات ما کاهانده ثواب
عظیم با دعا کرده و غیر علی الصلوٰه و سوره مریم و مرکه
سحر و شکر با کسب گشتالی او و لقب زین و دست
و بر دو پای او سفید با شکر بر صفت تصویر کرده و بگویند
تصویر است کسب تصویر است شکر
پس کو پیش برین است و تصویر او و وضع کن و اگر بخواهد
بکلی از حجاب مسکونه که سوره علی الصلوٰه است است بر آجل می
پای چپ و سفید را کرده و شش و دست شش
و اگر دست و پای خلاف که کرده سفید بود از آنرا شکل
خواند از آنرا سر گراست و شش و طبع است آدمی
بر دو کی است بر دو خدای بر دو در یک مزاج او را در است
و بر علت که آدمی را مانند همان علت است مانند همان
آدمی را که در همان است و او را در خدای است و در آن

ساعتی که می آمد به کوه که از نهره دشتی مع اودی را در نهره کوه
که بر آب سنی و کوه قد و دوسا فرید که در حد و دشتی بهشت
رنگر نو دشتی و کوه شالک که در شالک بهشتی یک
نویسنی و دود چکات و دود کسمان و کسمان بر آب
ماهر نو دند که در عالم می در دند و در داری که خوشتر بود
پس بر دند و چشم که در دشت شین بود در روز اینجا فرمود
می آمدند و آب از چشمه سوز دند و کسمان و کسمان
از این حال خبر که در دشت و دود و کسمان و دنا از این کسمان
بکر و دوسا و در حد و دشت و دوشی که در دشت نویسنی
بعد از این مصلحت بران قرار یافت و دیوان را فرستاده
چشمه را از آب تنی ساخته و شراب پیر ساخته و میجان
کردند و کسمان شراب از این چشمه خورد و مست شد و در دشت

مرکز سپهر را از روی بشاکتی گریزی یک سلمان به او کرد
مرد را فرمود که بکشند چون با فرود رفتن اصاب سینه است
بدن طریقی شد حسرتی در سینه و گفت سلمان معلم
دست آر کشن این جانوران مدار که ابرو تعالی اصاب را از
پار او و با غرض را وقت ادا می سلمان به ارجی که
در خواست پیر مای سلمان مانی مانده بند و وصل
مازی از آن صد است و کمر صفا که سپهر حکوید
این فرج حسن که اید که سپهر روز چک که یک مانده ستر
کسبت تصویر که یک باشد قراح روی و دلبر و قوی
و قراح مثالی و قراح کشف و قراح سینه و کوه ماه شست و
دم در او قراح که قراح درین قراح سهر بن سپاه چشم سپاه
سپاه صده سپاه دم سپاه سم حکایت مجامع و صف
باین امر که گفت که سپهری برای روز چک من خوش کنی

جواب داد که محمد مردمان که او را بدید و در این کار سب و بار
را بفشان و اسناد این فن است از سب من محمد بن
طلب داشت و گفت خوش استی این طلبی من برای
سوارسی من و در جنگ محمد بنان جمع است و بدید را سطر داد
و گفت اگر جنگ را خواهی گفت که اگر سب و مدار
خواهی جنگ و اگر است خواهی شکن اگر سب و مدار
خواهی امن اگر سب و مدار خواهی سب
اگر راه من را خواهی کلون اگر سب و مدار خواهی سب
کیست و بادشاهان عجم است که است و است و است
ماد که دور من و دور شش و شش و شش و شش
چاکر اگر شش رانی در و در و در و در و در و در
و اگر زنی بی آرام کرد و چون مرد شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بابت یک خد کتاب حاکم عالم و شش و شش و شش و شش

والله اعلم
که یاد شایسته فی این مونس که در ملک و ولایت فی اود خوان گرفت
بهمین چیزی که پند را در ان حساسه رکب است که گریه
بهمین خود را در ان رکب مشاهده اکنون نامها و در کهایست این
بهمین نویسم سماء گشت مشکین لغره بوند سوزنک
کل غنک بزرگ این حردو ارشش سینه
اما پند ارسل و سبیل و افق ساید حردو و سر سعدی که را
بر مراد ام که باشد ان محسوب نمود که رکب از سره مرود و ار
رکبها گیت خوشتر و مشکین همان نام که سماء روشن بود
و در چشمهایش صبح سرخی باشد زیرا که سر پند ما می ماکه در سیم
سرخی باشد از لب بر یک خالی نبود ماکه زده یا لکه زن با سزا
اگر در خود جانی بد شود و سوار بی کم مایه ادم کمر شود و کسین کش
و الله اعلم و بر سر کن که او در کسم با صور بود و چشم رحم زود
بر و کار کند لا ابرش شک باشد اما بد کسم و کبر و سزا ارشش
و کسین با صور بود و کسین بر او سر کشد و او را شراک دارد

五



نخستین او سکار شمره روان کند و دو خنجر که چون مهره سفید
فستق و سیم و دم و دست و پا و خنجر سیاه بود در دست
که با دگر در هم که در دست است بجا است و می مثل بود اما که در
لایح صفت حسن گویند که است الف و ابرش منجر که جدا
از حادثه و واقع حال است سواران او در میان لشکر جدا
و یکشت نما مانند و یک یک مسنوده و می دست و که
از فرس است فارسی استیجاب نموده شده است و استیجاب
اما اکنون اندیم بر سر فرست فرستاده اندی که اگر کتاب
مستحسن کرت بر زبان فارسی ترجمه کرده شده و آورده است
و در معرفت افراسیابان علامت یک مد و سستی نیست
و در اسیر علیها که است بر آید و مخالفان و در دست او
و آورده کاه باب اول در معرفت اصل و مربع و کما است
و همان یکت بدان است دوم در معرفت هند و بعضی

وعلامت اسپان دونه و نشانهای که طالب طریقی
و علامت اسپان دونه و نشانهای که طالب طریقی

بر خطی است می کند و نشان نک در این باب است و در
و علامت اسپان دونه و نشانهای که طالب طریقی
و در ردی که با ششم در صفت کامرون است و در
اسپان باب ششم در صفت نشانهای که طالب طریقی
اسپان می باشد باب ششم در بیان معرفت فصل
و معرفت فرس اسپان باب ششم بر مبنای قدس و در
وسطی و در صفت و دانش نک در و صاحب و غنی
مرحله فصل باب ششم در معرفت احاس و در
این بر هر چهار فصل باب ششم در خاصیت و طابع او
و دانش این باب ماروم در معرفت لک اسپان فصل
جه صفت پیدا کند و بیان بیمارها در سوزی محفل باب ششم
در اداب خود و خود و سبب راداد و در اسپان
در و لایت خود و در باب اول در معرفت اصل و مرجع

و نهان است و سران است و انان من من خصوصاً ساکن
که باقی این علم است حسن آورده که در میان رکبات
است چهار رکعت اصل است باقی فرع اول سفید که از انچه
میدان کیفیت برن و عرسان انص کونند سعیدی
که مثل مر و ارد یا مانند شش شنبه ماه و انچه و مانند رخت
برن است تصاویر نضره

نضره حکمی سفید چون در باب سفیدی خوشتر است
اگر سفید یک رنگ فی نشان که بنور اخضر موافق افاده است
بهره ان است فی به است و بسیار است و ده مبارک است
در هر یک که باشد اهل الکات هم خوشوقت و خوشحال باشد

و سوار او در روز سیر و بردن طرماق دوم یک که رنگی نم کند
و بعد از آن کشت و زنی خواهد و حسان سگس بوسند
یک او مثل ارساه و طوق بدو سبزه و ناخورده
مار یک که پل باشد و آن حاور دهند و بشود و بعد
سنوی اسپبی چون سوادیده شود به ساسی نری
اگر اسپباه که یک می نشان که سودا بی او و امی اعداد
به سبب ان اسپب را مارک شمرند و سوار او در حین
بردن ان غالب شود و اگر ان اسپب را گوش و چشم و سم
آنها را مارک داند و صاحب ان اسپب و سمند بود و اگر همین
همه سببها که یک را حال بعد بر سمند و مالک ان حساب
فرزند بر سمند کرد و اگر حال بعد بر نی گاه اسپب اند خوشی
و بعد و اگر ان حال شتر عافت کردن اسپب واقع شود و ان
الد را کوکر کرده و اگر بر ساعی همه سر مارک داند سوم
یک که سبب است ان را او خواهد و بعد از آن خون در آن
کوید بر خن او و اندر عظم ان ناستوده اما سبب کل اند را ملون خون

پیشانی که از هر چه که گوید است که نظر
مستوی و زردی و عذران سوده سرخی کل
نموده است که رنگ که نام نموده ای او همه بر این
سبک سب و سوار او در جنگ طعمه دارد اگر این نشانه را کرد
سبکه که در کور شد بر سبک سبک سرافند جان شایع همه دارد
که بر سبک سبکه که در کور شد چهارم رنگ زرد است که امر از ده
گوید و مذوان بیت ورن حواصد و زردی او را که بر سبک
باز رنگ شعله اش مثل زردی کل بلکه نیلوفر است باشد
یا بر رنگ زرد و پوست آن ماده که بر سبک موسی است
و گوید که سبک رنگهای اسپان این چهار رنگ است
که مذکور شد و اصل صنعت سبک که رنگ است سبک سوده
داشتند و رنگ اصلی من چهار رنگ است و دیگر فرغ سبک
نموده زردی مستوی زردی روشن محمودی زرد
که نور روشن شدن در اصل نظر و فکر است زرد و دیگر رنگ نام نموده

۸ موافق احاده باشند بسیار ستوده و بسیار گدازند و اگر نه
این حال سجد که در این ماه هجری که گور شد پس از روز
همان متوجه دارد فصل در میان رکعاتی مختلف که بر این
کرت موافق رکعاتی قرار داده اند و سجدی که مال دوم
و پنجم گم کند باشد و دست آن بر یک دیگر باشد از این
سجدهش کرت نمودن گویند این است را مبارک است
و سوار او در عرب بر دشمن غالب آید و سجدی که مال دوم و پنجم
حذر داشته باشد بر آن سجدهش کرت بعد از آن گویند
سوار او بر دشمن و سجدی که گم کند باشد و خالهای یک گم
نکند و سجد و سجد و روز داشته باشد آن را بر آن سجدهش کرت
چتر گویند و این است را مبارک شمرده و سجدی که پنجم او سجد
باشد یکجای او یک سجده داده باشد از این سجدهش کرت
سوار گویند و مبارک دانند و سجدی که مال دوم و پنجم او سجد
و پنجم و حصه کسبی که در فصل اول و سجد و سجد
او در یک گم کند و بر این سجدهش کرت او را کرت گویند

و کسی که روی او کاهم و دستش کج باشد و تمام عصبهای او در
موضع اندازد اگر که گوشت و عصبهاست اما بی عصب باشد و کسی
که عصب او خارج باشد و مرد و چشم چهار باشد اگر اگر که گوشت
و عصبهاست و عصبهاست و چشمهاست و روی می و دست
و پشت عصبهای نزع و سیاه افاده باشد اگر اگر که عصب
گوشت یعنی خروس و آن چشمهاست و مال و دم او سفید باشد
و گوشت و چشم و مفرد و چهار چشمهاست و اگر اگر که گوشت
این را بر سارک و اندک است و کسی که گوشت و چشم و مال و دست
و دم و مفرد و چهار چشمهاست و اگر اگر که گوشت و چشم
که گوشت سارک است و کسی که گوشت و روی و دست و چشم
و مال و دم و چشم سفید سرخی است و اگر اگر که گوشت و چشم
و آن نیز سارک است و کسی که درنگ او سفید باشد و ک
ماله زردی و دم و چشم و گوشت و مال و دست و چشم
انرا که گوشت و این را بر سارک و اگر اگر که گوشت و چشم

[illegible]

سپاهی سرخی او را از شدت آبر و دوی کار و یک گوسه ای
بهشت دارد و اسپه که چشم و مال و دم او بسیار می و سفید
اسی باشد از ارش کوندان سرخ است و اگر من است
رنگ سپاهی غالب داشته باشد که رنگ گوسه ای سر
سارک است و اگر من است سفیدی غالب داشته باشد
سبب رنگ گوندان سر سارک است و اسپه که سپیدی
در سرخی و سپاهی او را بر منی باشد و چشم و پوست و سیم سپاه
باشد از ارش کوند و سارک است و اسپه که پوست آگاه
باشد و چشم و عام بدن او سرخ و سفید باشد از ابل کوندان
همون چشمه و اگر من است و مال و دم زرد و سپاه
او را اگر واک گوسه بسیار است و اسپه که چشم او زرد و سفید
و پوست او سپاه باشد و مال او ان باشد از ارش کوند
سپاه و دم و اسپه که او سپاه و سرخ زرد باشد
او را اگر واک گوند سارک است و اگر رنگهای او ان که سفید

نام قرار داده اند اولاً گیت که در از سرج و سینه صندلیه بهم
و شیب او بر یک خرا کرده اند و اگر سبب خاصی درو حالت باشد
سبب گیت گویند اگر شیب کم شود تخم از سر کرده است آنجس
رنگ را سبب سوزده و سارک دانند و در شیب سر و جدت کرنا
صور تواند بود چنانکه گفته اند مستوی گیتی که هم رنگ خرا بود
بگیرا و سر و توانا بود و سبب گیت طاف سنگی و اگر سنگی دارد
و از سلاح بر دشمنانند و عاخر میشود و سوار او در و سر و بر اعدا
طهراند و سبب دیگر چنگ است امر او را ندانند گویند اگر رنگ
سبب و سفید مخلوط بود شیب این رنگ بر یک کردن طاف
کرده اند ما بر یک فیروزه و یا گونه لاجورد شیب و این رنگی شده
و سارک است و گویند سوار او در حرب بر دشمن طهراند و رنگ دیگر
تقلید و شیب و شمر اینها فرج زرده و لوراد و این رنگها را سبب
سوزده و سارک دانند و دیگر آنجس رنگی سارک است آنجس که
سر و پا و قصبه و خضه او سفید باشد باقی اعضا سی او بر یکی دیگر
سبب سوزده و سارک دانند و گویند سوار او در و سر و لوراد

مهر نایب آورده که در روز غزوه بدر که لشکر اسلام بحسب مبارک بود
و کعبه مبارک خدای عز و جل کرم خویش را برای نصرت دین
محمد صلی الله علیه و آله و سلم در صبح اسلام طایفه از بهمان عدد کسار
سمه سوار سپاه علی بودند و فتح اول اسلام بهمان بود و آن کسب
فوت و شوکت اهل اسلام بسیار شده برین بعد بر سپاه علی مبارک

داده دیگر ازین سپاهی را گویند که نام ششم او در اصل سعید بود
و کعبه مبارک خدای عز و جل طایفه داشت و برین یک که بودند آن یک جویند
چون کسب ازین و نو ازین و سپاه ازین و این سپاه
مبارک دانند و اگر مو با کسم سپاه العذر قرار باشد که کسم
پوشند از احیاء کی گویند و این را بسیار محنت و مبارک دانند
و صاحب او مالدار باشد و سپاهی را که نصف بدنش
سرخ باشد و شبیه سرخی او را قصاب که در وقت طلوع مشام
کرده اند و نصف او را شل و رنج زرد باشد این سپاه
بسیار مبارک دانند و خبری که در روز واقع شود و جان سپاه

شوند که سوار او بر دشمن بفرستند و اگر بگویند و اگر بگویند
است سینه باشد باقی زرد را نشاوی ملک گویند باین سبب در چلی
که شیب او واقع شود سوزان باشد اسبی را چهار دست و پای او
تسبیع باشد و مثالی از او بر سینه باشد سوزان و سارک و دهم دیگر
اسبی که شیب حای او بدین فصل سینه بود یعنی چهار دست و پای
سینه و مثالی سر و گوش و دم سینه باشد مثال سار سارک و دهم
و سنا و این صنعت گویند که این اسب هر ملک زمین که قدم بند
سوار او ملک این ملک و زمین گردد و در مصاف بدست مظهر باشد و دیگر
اسبی که مثالی و چهار دست و پای او سینه باشد و دهم
و گویند صاحب او دایم بر مال و خوشحال باشد و دیگر کسی که چهار
دست و پای و مثالی و سینه و پای ستم سوزان و سارک و سینه
و دیگر اسب زرد که چهار دست و پای او سینه باشد و چشم بی ثل

الفصیح فی الخصال سارک داند و عابدی که گویند کسی جن
 مان نام شاه باشد و کفر و غرور که کوشش در است او سرچ باشد
 یا سیه سار سارک و پند و گویند و نگاه سر که کسی جن باشد
 سارکی قدم این سبب در این نگاه است سار و ان نگاه
 جمع شود و صاحب این است عینه سر مردی و در دست کام باشد
 و سر مصطفی که در درویشان طریقه و کفر کسی که سرک مردی
 و جنبه انش حکم گویند سارک داند و در بود لای شاه
 و سار و ان جن گویند که سبب در ده که چشم او سیه و حرکت
 کرد و احش او و پیشش نگاه داشت و لای مفاسی او درک
 و در احش او بود الف و موه و عله و غیر کام باشد و گویند در درویشی
 از ده کند و دیگر الفا سرچ بر کنند و در لای بجهای غیر که
 مسند بر سبب می باشد و در خانه ملک می باشد و در شاه

[illegible]

یا بر می دگر باشد است این را جل می کردا شد شوم از سانش تراکم معلوم
 یکد صافی او گرفت حرکت بی که و یارب یکد صافی که
 باشد ان خوب کرد و البه صافش مخلوط فصل دوم در کسب
 جشانی است متعلق ملک و عدان و انکه است و ان من گویند
 که با صغره است اگر کل کل می شود و می مانند ماه باشد چرا مار یک شده
 نام خونبر باشد پس شده و ببار کشد بود اگر کل کل من میسر بود مع از صبح
 با سدر حکم ان است یعنوب و در نوم باشد و اگر یک سجد با ان سجد
 و کام در ششم و حدیث هم و دم سجاد باشد ان سیر یک فصل
 سوم در حرکت کل از هر رنگ که بر است باشد و همان ملک و عدان
 و او که ان بخرد اگر بر است فقره ملک کل سفید باشد و اگر یک
 سجد و دانند و اگر بر است و در کل در و سجد و او را بر مارک
 و سجد و سجاد و اگر بر است و در کل سرج با سجد شده ستوده است

و اگر در اینست جایه کل سفید بود مبارک شمارند و گویند آب بر روی آن
ریخته شود و آب سفید بود مبارک و ایند معنی گل سینه بر روی آن
ریخته شود و آب سفید است نام دوم در عرب سجای آب یعنی سوره
موسی اعضای سب و میان یکدیگر می انداختند بدانکه سج موسی اعضای در
شست نوع می باشد و اشکال مخلوط است شست نوع آب سج موسی
که بدانده عصر و آنکس نوع اول شکل سج کردنش آب بود و اگر سج موسی
برش آب من نوع شست و انواع دیگر مادر واقع شود نوع دوم
نوع سوم بدانکه سج موسی بود و نوع چهارم شست زان کاه و بدانکه در متن کاه
نموده باشد نوع پنجم از اسوی موسی باشد و او بود و نوع ششم
شکل برای آب سج موسی ششم و ششم و ششم و ششم
شکل نصف پس یعنی چوب بود و چون در اشکال شست کاه
سجای موسی آب شست بدانکه سج موسی برده محل اعضای است

و در فتح سب اگر برین ده محل که ذکر خواهد شد یکی کم باشد عیب نیست و اما
ده محل صحیح نوی فرس است یک پنج در باب برین و در برین
همین دو سبند بود و در برین دو سبند است در سبند است
سبند ذکر به سبانی این ده البته سبند نادانی اگر اوین ده بود یکی که
عیب باشد بر و اول سر و ذکر عجمی می شود که اگر اتفاقا واقع شود
اول بخیر از مساکر باشد اما بخیر و در سبند است که در این ده
دوین که سبند و عجمی او در زیر گلوی است بود این سبند را در سبند
مساکر کی باشد که سبند اگر برین که سبند مساکر است
در موم باشد و این سبند در زیر گلوی او بود و مساکر کی این سبند
مساکر است و در سبند او در حرکت البته سبند است و در سبند
تعالی سبند عجمی این سبند است که در سبند او در سبند
نکته زد و سبندی بر و سبند سبند سبند سبند سبند سبند

و دیگر هیچ را ندارد اندکی فرود از کوه و در شیب راست شیب
برآورد و هیچ کس بود بر بالای بی گاه و فرود از حق است شد و دیگر بر سر
است غولان هیچ محمود که در کوه است هیچ با جوارح واقع شود و صاحب
مدار کی باشد که این کسی که در کوه است این محمود باشد باشد باشد
بر و سوار بود و سوار او شده و سوار او شده و سوار او شده و درگاه
بر که باشد بر سوار کی قدم هیچ شود علی مرتب که در کوه
در کوه باشد و در کوه که این باشد سوار کی سوار او شده و در کوه
نیز که های که بر سبب اتفاق او در سوار کی و مدار کی که سوار باشد
و این سبب هیچ که از سوار کی است بر سوار کی که در واقع شود و در سوار
کس هیچ محمود که در کوه شده و در کوه سبب که بر طرف کردن نوبت
در سبب واقع شود و در کوه بر سبب سبب میان کوه سبب و دیگر
در کوه کوه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

فصل در معرفت سیح تا که ابراهیم تحریر است و بعد اول سیح عالمی
که میدان ابراهیم که سیح گویند و در اصطلاح عوام هر چه سیح خوانند و بزره
سر و دوش است باشد و در اندام بدن محل را دارد که گویند و طبع
عادت مدوم بود و بدترین نشانه است او را نام بر کنی که شب
عین دشت باشد و هم سکه مال و بر نشان روزگار بود و هر چه که
کرد و سواد در صفات معلوم و معلوم شد که هر سیحی که
تک تک در سیح و امی سر و دست و پا و گوشت اگر کسی که سیح
در هر یک از اینها وضع شود و در زبان سوزا سیحی می آید
که بدستش که سیح و امی شود و سارک و بدستش که سیحی
است که سیح در آن خود و در چهار و در پنجش و در شش سیحی او
در سیح عالمی و در هر از اینها و در سارک و در سارک و در سارک
و در سارک و در سارک و در سارک و در سارک و در سارک و در سارک

محل نایب که در است اگر هیچ ماده هیچ ماده نوران نیست
شوم و معلوم دهند و معنویت ما را و او چه کرد آن کسی
که یکی از این چهارده گشته باشد یا خنایه یا خوار و یا کرد اگر کسی
خوب بوده که همه چیز را پسندد باشد و او چه کرد آن او چاره
باشد و هر وقت هیچ نامبارک اینها که مذکور شد اگر واقع شود
معبر هیچ نایب که سوار در نوم نیست بدی او هیچ حال دفع بشود
اگر عاقل خود کند و معنای آن معنی معلوم سعی اندر میبازد و آن
بسیج در نوم را باین معنی در طایع کنند چنانکه اینان و هیچ بد باشد
و آن معنی درین را انقضای سعی هر کس که این مذکور شد و آن
نامبارک بدل مبارکی شود و باینکه سوم در صورت است این است
حکام این که شناختن و دانستن این که چه معلوم کرده اند و او در می
موی پس بر سر میوه در است پس کسی که نوعی غنای او در یک
و در آن باشد چه برزده دارد و است و او در سحر و سحر
دراده و شش شش که کسی ادا داده بود اگر یک بود کسی بود
اگر چه و کسی که بی و شش میفهمی مثل شود بر است

اوقات است همان طریقی این سال درین ماهی است و یکی است
 که اگر کسی در این سال معلوم شود که ماه اول است یا حسن
 یا شامی و غیره بگویند که اگر چه این در میان در ماهی
 و در میان یک ماه چهاردهش بر او دو و در میان و در میان
 و آن در میان که نخست بر او ایل حرب از آنها ما گویند و در میان
 سه ماه چهاردهان و غیره و در میان و در میان و در میان
 و اوقات خواهد بود چون شنبه ماه شود چهاردهان و دیگر برایش
 از آن حاجات گویند که اگر در شنبه ماه جاری شود و در آن
 چشمتی است و خواهد بود و سال است و در آن در آن
 معلوم که نایک سال و در آن سی و دو که در آن باشد و در آن
 با یک شنبه و در آن و در آن است و در آن و در آن
 و اگر یک سال است و در آن است و در آن است و در آن
 و در آن دوم که بعد از آن و در آن است و در آن
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن

۱۶
 بنیاد نهادن کند اول در دوازدهمین خورشید سفید در این روز که
 در آن روز چهار خطه ظاهر گردد و هر یک از آن سه سال شود و چون هر سال
 شش ماه کند و هر یک از آن چهار خطه بنیاد نهادن کند و چون هر چهار
 و بار بر آید و هر یک از آن چهار سال باشد و چون شش ماه هر یک از آن
 در آن روز از اوقات بنیاد نهادن کند و چون هر چهار خطه و بار بر آید
 خدا که است بیست و سه سال است تا مسجد صالحی حاضر گردد و هر یک از آن
 در آن شش خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 مافی کند و هر یک از آن خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 که در آن خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 است و هر یک از آن خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 هر یک از آن خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 که در آن خطه و بار بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 و چون است شش سالگی رسد و هر یک از آن بنیاد نهادن کند
 تا چند بر آید و هر یک از آن بنیاد نهادن کند

نموا کنند و علی ایضا می باشد لایزال و بر دیوانه ای و در راه
است و این خون است سرخ و در یک سالگی که سببی
از سر دیوانه نماند با مطلق خود و زرد شود و غیری مثل کس
با مثل زردی و مطلق و غایبی و مطلق و مطلق
و این سببی است از این است که در دیوانه کوه کوه
و در کوه سببی از سر دیوانه ای و مطلق و مطلق
و این است که در کوه خون مازده است سببی
و مغان سببی برود و سر هر دو دارد و در آن مازده
و مازده کوه از سر سببی که مازده است سببی
سببی مازده و مازده سببی مازده سببی مازده
و مازده مازده مازده سببی مازده سببی مازده
سببی مازده مازده سببی مازده سببی مازده
سببی مازده مازده سببی مازده سببی مازده

نجم خروال سفید که از ایران نهدی شریف گوید یاد آن کرده و چون
میزده سال شود تا یک سال این فصلهای زرد و بار سبزه شود
و سبزه مثل کس چون است و یک سال سودا و یک سال باران
نبرد و سبزه کرد و سفیدی سبزه خورده و چون سبزه و سبزه
شود تا یک سال کاسی این فصلی کوی امد و سبزه
و سبزه که شود چون است سال سودا و یک سال در امدی
تا یک سال از چون سبزه شود و سبزه ده سال در امدی
که بخشش ابد و سبزه است از خوردن سبزه و سبزه
و سبزه سبزه ای اعضای سبزه که در است که بحال
مرد و کی و در یک سبزه که سبزه است و سبزه
سبزه ای مادر سبزه بود و سبزه که سبزه است
که سبزه بود و سبزه سبزه سبزه سبزه

و بخت ای ملک شود و سوار خنای منی کشاده و در
سوار و گوش کوچک باشد سر فلیم نه کشیده و سر و دهنش کوچک
و گردن دراز و سرش گردش باید که نه باشد و کلاه باریک
باشد و من باشد گردن طاروس کشیده کلاه پشت و گردن
کفل گردانید که پشت کفل او نیم بوسه خاکه از سر من بر آن
و سر را خنای او باید که در پشت و غلط بود و من العمدین کشاده
و حصان کوچک و سنگی کشیده و کینه بین و طبعش
دراز و خست و قوی بود و از رنگ و من گوش بر فوایم منی بود
و ستم مای بر برگ سیاه و سطر استنداد که عالم عصبانی داد
نوار باشد حال که کوی بر کشیده اند و موسی منش حرت
و حرم در چشمند عاصد رستم و علامات فوت او منی است که
در دوزخی یک بخت مختار که در الوقت جان روزی

درون پیشانی که در میان دو سینه‌های او سرخس از پیشانی که اصحاب
 موصوف بود اندر صورت و حال آن روز دره مانند و قوی بکل
 و مرکب بود اما در آن شخص که بکل بر سون سنگین و از قوی که
 صورت با آب هم در صورت کام بدن است و در بدن که
 اصل این صفت کام بدن است و شب و روز در راه و من کل کرده
 و کوسه است کام بدن از سده بود و کام شمرده شد که در آن
 در راه بدن فانی از دست که در آن و چون که در آن ظاهر است
 که در آن می‌دارد کام بدن و چون که در آن در راه جان است
 سرعت که در بدن بر دارد که گوی برهانش می‌رود و سطر جان
 که گویی با می‌اندازد و بر سرش و شمار از سواد و از حوائج
 روی بر سر و در صورت و با می‌خورد و چون بر کشش

خوانند که خوانند و دست و پا بی جان بجز در راهی برادر
که تندی از زمین بر بی کند و در هم می کشد و در دو بدن خوانند
که از سبزه خود گذرد و سر می رودی زمین را بیا سبزه
و بر آسمان سر و آبی که کام در راه و آینه آینه
ناب و باد سبزه صفت کام در راه سبزه شود
کوش کن حکایت دو سبزه خوش کام چون بزه رود
دست و پا بر زمین کشاده شد از میده بود در راه چو حل
نشد کام کرد و صدیل محو طاف و می شد و عظم
بر کشد کردن و کشاید کام ماند اول کام از پیش که
شمرده بر کشش چون طوفان کام دیدند صفت شد
مساجد و بار دست برادر و او شک راهی چون
کند

۱۹ گوشت در پیش پای حوادید و چو پای بندش شرق
تا غرب و تصرف خوش سعاد و شش جان طبع که نورد
ز بین بر پاکب سر که هم خرد و جان سر فلاذ پای که زمین
بخت پای رود از وی حو که کشت فرار چون دل عاشقان
در غایت نار نیروی او در برف باشد پیش که در وقت دور
سپاسه خوشی در دودن نود حوادید که خورد و چاکلی
چاکلی حوادید در دودن حلال که خوریم و فرج مرا طاک
آن خورش را که بگویند که رک عمری بد و مانند ناشمی
سر که بود غریب خورد و از حاضی مردم است و آنکه فی عریض
بست حارب و در نظری بر دهن حارب است و استسم
و در غایت شایسته و علامت مدوم که در حاضی استبان می

بداند اسپهبدی که باشد از
 بعضی مردم بود و مانند مور که در هر وطن که گشتند مادر او باشد
 با همه سرسوخان و مرکب عام مانند بلبل که در هر جوی باشد سخن
 مانند هر شاخ که سینه و اگر کوکب باشد سخن مانند و حاجی
 در میان بابل سپید بود و در میان که گشتن با هر نفس میان
 گوشه ها بسوی گوشه ها نمی کشد و گوشه ها بسوی گوشه ها
 زمره کاکل امل خیره گوید در خانه ملک در شهری که است
 شاه از در میدان خانه و آن که شهر را سپید کرد و عمارت
 نو کرد اسپهبدی که از طرف خلاف نصرت از پیشانی شد
 اینجا تیر در آستان کی مثل است و در دست خدا هم اسپهبدی
 در میان گوش او مادر بسوی گوشش گوشه و گوشه و گوشه

گوشت از این معنی است کسی که زبان گاو و گاوین را بخورد
 آن کسی که در این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است
 آن کسی که در این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است
 و جنب ندارد و عصب و دود و در این معنی از او عدد معیون کم
 تا مبارک شود و از این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است
 معنی دارد و اگر که عصب و دود و در این معنی از او عدد معیون کم
 که باشد و دیگر کسی که چشم او چشم کوچک باشد و چشم بزرگ
 معیون باشد کسی که سوزی معیون او حاصل باشد و مبارک است
 که در این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است
 معنی که چون در این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است
 آن کسی که در این معنی از او عدد معیون کم مارا ده باشد و مبارک است

در کسی که یک این صفت داشته باشد هر چه نماید اصل خبر
مستحق مع کرده اند ما به هم در معرفت حاصل سبب اصل خبر
فرمانت و دعا گذاری داده از هر یک بود فرستادن و چون
از هر یک کرده اند کسی که اصل بود دعا در حق خود داشته
شماره و عمر نه که در وقت بزرگت از راه دور چون بطریق
حضری اعدا ما از وی شود بحسن در باید و هم علم سازد و گوش
فهم کند و انعطاف خبر نگردد و با هر یک از دعا که خواهد خواند
اگاه کند و اگر حاجت است اصل که داده و استاده
و عصبه کند و که نزد و در آن کرد و اگر نمی شد شود
نمی کردن حد و نیز کرد و جاگ بود و چون کسی
در حاجت از خود و خبری دارد و فرمان بر او باشد و هر چه خواهد

ان که سوی فضای خود بنشیند پاک از آن دارد و بعضی در بر کس
و عین پس در بند عداوتی بیاکین بخیر بود و میل بعلت پاک کند
و آهستی که این حاصل بکنند باشند و می شود در روز مصاف
اگر خود هم ملک خود و بعد ما سوار از فضل بر ساد و این جانب
مکرم در آب اصل ناری ما یک ششم در معرفت حد مدی قدس
و در ناری سر ساج دم او کشتادگی بخشش شکنش و جان ص
و فضای بود معرفت او داشت و در پس یک در عرف او
و این باعث یکی حاصل است فعلی اول در معرفت مدی
و در این عطف است را که حد مدی و در آب حد شست
و بعد در این سر ساج دم حد شست است و عطف
و در شکنش معارف و عطف است بود و در آب از این عطف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بیل و مشند و اسیر و اب و محم شمس سر زده و ارباب او مکر هم شود
او را مانند او را شمس سر زده و صیب بود و مشند و اسیر
و مکر شد و کتب بود و صورت خوب و پند شد
شعر کرم کرم کتب بشو و صفت او و هم پند طبع
و جودن سرکش کرم شد و مشند و اسیر و مکر و کرم و جودن
جوشد هم و مشند و زنده و مکر و اسیر و دمان بود و شکوه
از صفت سر زده آمد کوه مناسد ز پیل و زده و مشند و مکر و اسیر
از خورد و مشند و اسیر و مکر و دمان و علف و از کد و اسیر
فی باک بر سر کوه برود و مکر کرم و مکر و مکر و مکر
و در حافی و مشند و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
کرم و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

در نعلب کسی که از جنس و مس بود و جنس است نه مرغ باشد
و سریع اسیر بود و گردش پس کوتاه بود و در شکست عسل و اگر
چشم های این جنس است و زرد باشد و گوید که شراب خوردن
چنان مایل بود که اگر در طوبی کنند و بیش او بندند و خوب است
نمایند از راه دور در مس غلبه شود و در کسکی و سکی شود
پسین که در و حاصل بود و او را اسیر کنند و فرسی که در و در
و شمس یا یکی بود و طبع حسرت باشد از هر طرف و خوش راه
ملازم از راه رود و هر وقت ماه فصل چهارم در و کسکی که
در حسرت شود و معنی شود و غارت و از لوم سپ بود
هر دمی ناله می کند و سر و خوب و کدگی بخورد و در شب
در کس و شمس خسته و غلبه و بان خوش دارد و کدگی
و چاک جوار باشد و در حسرت های غم اوده باشد و

و سطر نه نماند و اگر سطر شصت و هفت بود و سطر نهم نماند و سطر
کمزوات خوب که کسر و کسریجات نام دوم در طالع
اگر سطر است اگر سطر در طالع سببان سه خاصیت نامیده اند
موج باشد که خاصیت طاعت او مادی بود و موج دیگر معنی طالع
و سطر دیگر معنی شایسته و کسی که در طاعت او ماه و روز و طالع
است که خاصیت حکمت او را مادی و تجربه کردن کرده و حکمت
که خواصی کرده و کما می او برده باشد عاقله او نیست بهما
و سطر شش و سطر نه و سطر دوازده و سطر پانزده و سطر
شش و سطر نه و سطر دوازده و سطر پانزده و سطر
و سطر نه و سطر دوازده و سطر پانزده و سطر
و سطر نه و سطر دوازده و سطر پانزده و سطر
و سطر نه و سطر دوازده و سطر پانزده و سطر

شد بر بادین او را مثل عام بود و خالاک و شد و نرسد کم حواش
اگسی که صفای می راج شد که علامت او است که خوردن چیزی
بل بود و غصه دارند خود دوزده و حنده است طبع سار حور
سوی زن او نراق و مارک باشد ^{دانش} باب باردیم در دهن آن که در فصل
صبر و حمت سدا کند و شمار او چون مادر کرد و این است شمل بر حواش
فصل اول باب بر نیک طبع است در سواهی سار دانه در طبع است
نعم و اخطا و دانه در سواهی سراج شود در فصل سار علی که دانه شود
و سبب از ار سار دهن سوا علی و گرمی مادر داد و است
مادر حور سار دهن سوا شش می و در دهن سار داد که سوا علی و علم و طبع
در باشد برک نیت و نیک و برک سار باشد که دافع نفع و علم
در باشد و از دونه و حواش می طبع و نرسد باشد و هر روز در آن

منفذ شود فصل دوم باب نرسبت محافظت سپه سواهی کرا
درین سوا صفر او کمره علی کند و در طبعیت سپه ارا از سبب افرا
در روزی سه بار آب مایه داد و مایه شست و شست در فضا می
مایه شست با شبنم رویشند و روزی در عای حکم بند و حاکم
کرمی اجابت با و نرسد و از سبب شکر مایه فند سائید و شست
سازد و نرسد که سبب اس حکم شود و روده او گشاده گردد
و آب بره شود خون حاکمی فند و نرسد داخل او کند
و از روده واحد خبر مایه و شست و نرسد درین سوا خون را رنگ نرسد
کردن سپه کشان بعد نود ماند که سپه را درین سوا نرسد
و آب مالاب نرسد و نرسد و فصل سوم باب نرسبت محافظت
در سواهی بر شکل درین سوا مایه و طعم مایه و شست و نرسد
شست را مایه نرسد فائده که سپه را کرد نرسد و نرسد درین سوا

از شراب سنودار ادویه ملعل دزار و پوست شطرنج معنی چتر^{حال}
و مستح دخت تنول که اسرار جگر گوید و رنجیل و بلبل که برا
در چشام کا و جوش بده باشد بر یک از دونه مذکور چهار دم
و یک سکه به دم مجموع کوفه و نجبه و دونه نمرود با سم سیر و عن کج
سامر مد و اسب مد نمرود و عن دو سکه مریم مد ملکه کوفه و نجبه
داخل ادویه مذکور کسب و درج اسب را دند و در ادویه محضر
اشفاق معنی کجی که چهار دم با یک سیر و عن شرف در
صاح اسب را دند که سودمند بود و دیگر و عن زرد و عن کج در
به دم در دماغ اسب کردن معفت و به درن هوا اسب زدم
و از بدن شناس شد و بر یک من با یک سکه معفت و به
و درن هوا با نگاه اسب خشک و پاک با دوش و علقه
بهر کس که سینه خا که زدم کند کی در دوش و داف ۵ اسب را درن

مسابست بود لب ماران ناز و ساد و او که در کام و غم می آید و در
عصر بر شگال آرد و واغده است موافق سنوای گرم خاصه و صند
بر قوم شده بند و محافظت امر ابو عی کر در سنوای کرنا کند شد
کنند که مسامت بود فصل چهارم باب نهم فصل نهم
در سنوای سر مادرین سواد و مردی در طاعت است عده که
وزمان رسیده است را در وقت بیرون روغن کشیده و باغش
و شراب خندی و شیر جزو غن ماض بود درین ایام هر روز یکبار
است بر اگر دهن معده باشد و دوازدهم در اداس
خوراندن خود سیر و خود و جو و نویه سیر است و در این ایام
از غله ماض و معده سیر اولاً خود سیر جان ماض و او که سیر
سجده شده باشد که بعد از این که سجده شود دارد و عکس میرسد
خود سیر ماض و عکس که ماض باشد و در این ایام که خود سیر و معده

ماکل و دانه باشد و در آنجا که خود سیر دهند مایل که هر در سیرت
ماکت در محل و لطفه را در و یک سنگ و بند و زوری حیات نیز
ماکت سنگ و منفس بد و اگر در آن حالت او نه بد کور خود باشد
سیر و در یک آثار و عن کسی مانده درم حواله رفتند بر آنکه اگر بگوید
سکیم آب در دانه اسنادان این من گوید که آب فنی که از خود
چوردن مایل از گوشه در و عن و خود حاک و عید ناند پس خود
سیر و بند دایم مطر ناره و نیز خوش آمده مایل حاک کشت را خود
در صبح که ششم نروشنه باشد و اگر در سیرت خود سیرت آب موی
که که با حوشه و پلی که در دانه است است مایل داد و در موی
صفت دید دافع مایل و مع و صرا باشد و آب فریه سار
در آن نام موی سیر و از من کسی مایل را مایل داد و اگر موی سیرت

بر دارند و اگر خود چو مایه دادن نماید که در اول حال خود مایه دهد
سکه دور است آب نهند تا صفت دهد بعد از آن آب چاه دهد که
مساب بود و آنکه خود چو مرغ جفت صفا و گرا از آب بر دارد که
و شکم است پخته و ده و جاس بشیر از ابلای پاک گرداند و
سوی اعصابی او مارک و در حشده سار و در اندامی حال که چو سکه
اگر آب صفا سطر لاغ نماید ولی آخر فریه شود و اعصاب پاک گردد
و اگر ناشیر دند نماید که و نس یا نثر کل که بشود و داده کم باشد بر دند
و کرد این آب را در بر و لانت از عده دهد و بعد بود ادر نخیه که در
عراق و سواکنه تا سرحد رود و در ده آب از غلایا که دند چو مساب
در و لانت و نس تا سرحد کلک و طیار است خود و دادن مایه بود و در
الامنته و نس تا سرحد کلک است مویه دادن مایه در و لانت
عراق حرسه علی الحی و ثبات و ملا در می بر عده که است دهد و در سکه

[illegible]

فصل اول در دین است که از سبب ماد و سبب مفعول
در محاسبه ماد مفعول ستم در محاسبه که سر کردن است که مفعول
ماد مفعول که مفعول ستم در محاسبه ماد که مفعول ان را که مفعول که
و از نوع اول است که مفعول در محاسبه که مفعول ستم که
فصل ششم در محاسبه ستم که مفعول ستم را که مفعول ستم
در محاسبه ستم که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم
مفعول ستم که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم
و از نوع اول است که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم
که مفعول ستم که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم
و از سبب ستم که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم
که مفعول ستم که مفعول ستم در محاسبه ستم که مفعول ستم

مشاب خون کند مانت هم در محالجه کسی که ضعیف باشد مانت هم
در محالجه کسی که خون ایدان و موی و منفعد او اید و مشاب خون کند
مانت مار و هم در محالجه کسی که لولسته باشد مانت دوازدهم در محالجه
کسی که از شفت و بر جری که برو کرده باشد و رنجور گردد مانت هجدهم
در محالجه کسی که وید اندامی بر هم شده باشد که بواهد کشد و منفعل لعاب
از دمان او اید مانت نهم در محالجه کسی که اسهال دارد و مضمادر طبع او
غلیظه که معلول گردد مانت ششم در معرفت اجناس در محالجه ان سیم
در معرفت انواع ضرر و پنهان محالجه الی مانت هجدهم در معرفت کسی که
علت مولد مانت و جوان را بر مان مندی سوک گوید مانت ^{۱۹} دهم
در محالجه کسی که علت دق مانت و دق را بر مان مندی کسی گوید
مانت سیم در محالجه کسی که خون در تمام اعضا او حاسد شود و مرض تمام
مانت ^{۲۰} دهم در محالجه کسی که از آب سار خورده و معلول شود مانت ^{۲۱} سیزدهم

در معالجه کسی که از آب خوردن نفی و نفی مریض شود ^{دوم}
در معالجه کسی که از روغن سار حور زدن عفت پیدا کند ^{دوم}
در معالجه کسی که از سار حور زدن عله خام و حله محلول گردد و بیشتر نرم شود
ماست و تخم در معالجه کسی که عفت سعال پیدا کند و شقاق از زبان
پیدا می شود زنج کوند ما ^{دوم} در معالجه کسی که برش او در ^{دوم}
که از او زنده میل گوید ^{دوم} در معالجه کسی که سعال او سنگین ^{دوم}
اما س که در یکد در عرف ^{دوم} این س که حله گوید ^{دوم}
در معالجه کسی که عفت در نصف الاطام گردد ^{دوم} در معالجه کسی که
نک علوه بالا کشد باز گردد ^{دوم} در معالجه کسی که سعال ^{دوم}
س دیده شود و نوازی خورده گاه و س قها و نوازی ^{دوم}
سنگین بر دو فصل ^{دوم} فصل اول در معالجه کسی که سعال ^{دوم}
فصل دوم در معالجه خورده گاه ^{دوم} در سعال و نوازی ^{دوم}

از مردم خوبت موزنه گوید مابین همه در میان کسی که دم او
سخت باشد از این میان بدی و بدی گوید مابین همه در میان
در معرفت طلب محفل است مگر آنکه و معالجه آن مابین همه در میان
است که او را نگردد باشد مابین همه در میان کسی که
است در میان نماید که است اگر نگاه دارد و نواهد سود خود نماید
در میان موزنه که در میان مابین همه در میان او و اعدای که
است را و بدی موزنه شود و نواهد مابین همه در میان
مفضل اول در میان او و بدی که مابین همه در میان
و نواهد او و بدی که مابین همه در میان او و بدی که مابین همه در میان
در میان مابین همه در میان او و بدی که مابین همه در میان
در میان مابین همه در میان او و بدی که مابین همه در میان

کو کل کوید فصل نسیم در اداس کج کاوشش جوید است باد و چندی که مان حیات
فصل نسیم در اداس کج جوید است فصل نسیم در اداس کج جوید است
و اعدیه جدا که دایع عقل بود و است را فریه کند و نوسن میواید است نسیم
در علاء می که اصل بخیر است اما سارک و است و ان خطی حدیث که بالای
لب سب میان سوراخهای بنیشش دایع است و است سلام
ماب اول در میان است که علت در میان خود و مورد است
و کرد و است که علاج ان استخار جنت است جی چهار دم و فلفل را در
دایع در یک است که دم کوزه و کوزه بر دم سارک است و است
معدان یک سوراخ در دایع است بر روزه و نسیم بر او در دایع است
در حین دم کرد و کوزه در دایع که است بر روزه و نسیم بر او در دایع است
و در دم سارک دم روزه کج که در دایع است بر روزه و نسیم بر او در دایع است

[illegible]

از صفا اگر باشد عید اول که نام بر آب گرم نمود و انداخته
سیر باز داشته و منظر حرکت دهد و در میان و در میان
کلیک را در بر یک دو درم هم کو فله حخته سیر در با درج سیر در دو درم
که تمام نموده که در آن بر دانه نوزاد دوم در می آید
تا فله دارد و در و اعداء حرما حرکت دهند و در فله در میان
و در دانه درج کاسر در دو درم و سیر را که در هر دو درم حرکت در دو درم
و این بر انداخته آب هم در میان در و این هم آب و این در دانه درج در
سید الف و در آب که چشم آب بر جوب به با جوب در دانه در آب
اب از چشم در آن کرد و نگاه داشته که از آن در دانه در چشم آب
علاج آن بول در چشم سیر به با عید عید و این بر یک در دو درم
و در سیر و در آن است کرده چشم سیر به با عید عید آب

[illegible]

[illegible]

که در جفت با کسب و کسب که مدلت و جسم یک براده باشد ^{۳۳}
 بداند اگر ادره برود و جسم برود و مدلت در جسم یک باشد
 که ادره بخار از چشم و ما بر چشم برود و در چشم که درده
 چشم حل خود معجز کرده باشد ولی آب از جسم ادره چشم از دیگر در
 جسم یک بداند و در شوار و دانه تر و علقه او یک است و در بین
 که جز زنده نگردد و در کسب که بداند که کوه و کوهی که در
 خام در آن جوشیده باشد و در کسب که بداند که چشم یک است
 و در وقت حمام آب سرد در چشم بپاشد که کوه بود و در
 سحای شب که در کوه و علقه حایه از چشم و چشم که در کوه و در
 کند و در آن حایه و در آن قدر در آن که در کوه و در کوه
 بر کند و در آن حایه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
 طرف کند و در آن حایه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که کار و دوزخ را بر سر زانسانا بد از دوزخ خود منبر سبب کرده و اگر از
پیدا شود ملاح این است که آب در انجا بد از دوزخ است و اگر از
سینه در دوزخ مرگند که باغبان باشد با آب حلال و در حلال
که آب را با حلال بود اگر از انجا باشد علامت است که نام
اندام او صلب شود و اگر مرگد و از بدن و با حلال بود و
عطر و سبب او را ده شود در حلالی که در حلال او بود و در
و از شود و حلال را با حلال و در حلال او بود که نام
انجام شود و در حلال که در حلال او بود که نام
بکسر و سوال است کرده که در حلال او بود که نام
انجام شود که در حلال او بود که نام
انجام شود که در حلال او بود که نام
انجام شود که در حلال او بود که نام

و منظر حسنه كنند و هر چه در كسر اند از دوا و خواص و هر چه از
اثر ششم در اين موردان شود علاج و درمانك در پير من عجم
كه بر مان شود و چي كو كشته و كوكو و غلظت و دوا و كوكو و علاج
و در كسر و دوست است و خط شومين كه در دوا و دوست كوشد و دوست
از هر يك است و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
است و كوشد و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
و مانك كوشد و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
موا و دوست است و دست فحمت كند و سر و دست اران
حكا كه ج كوشد و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
و در كوشد و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
حد و كوشد و دم كوشد و دست فحمت كند و سر و دست اران
سار و دوست است و دست فحمت كند و سر و دست اران

[illegible]

میر که سینه مانند مار از لایه‌های غلیظ و باریک کسیر می‌باشد که در هر جوان
که می‌باشد که در کسیر اندر دود و در ساقان است و از این دود می‌باشد
که می‌باشد که کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
در این بدن بسیار و از کسیر بر و در بدن و در تمام بدن و در بدن
در کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
هم در جفت بسیار و از کسیر بر و در بدن و در تمام بدن و در بدن
از کسیر تمام کند که کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
نه کسیر کردن و در کسیر کردن و در کسیر کردن و در کسیر کردن
و از دود می‌باشد که کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
که در بدن کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
عقد می‌باشد که کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من
مکرواد و کسیر تمام کند و مار از هر دشتفت بسطد که بر آب که من

[illegible]

سازند و اگر بر محاسن می گویند و اندر در آغ کشند و ام می کشند علاج
عفت وی گویند از حاله افکنی و عفت سوم در حاله مادی که سرگردان
است چنگ کشند و آن از راه پاکیزگی گویند علامت او اینست که سرگردان
صفت عفو حکم کرده و حاکم کردن هیچ طرف را و اگر در عهد علام او
کرد لشکر برود و می کشند و سر کشند و برکت می کشند که بر جان ندارد و گویند و
سر کشند و می کشند که بر کرده است و سر کشند و برکت می کشند و سر کشند
و از عهد و عهد را و هیچ سبب از هر یک می کشند و برکت می کشند و سر کشند
عفو می کشند و برکت می کشند و اگر برکت می کشند و برکت می کشند و سر کشند
و برکت می کشند و برکت می کشند که بر جان می کشند و سر کشند و برکت می کشند
از هر یک می کشند و برکت می کشند و برکت می کشند و سر کشند و برکت می کشند
است و برکت می کشند و برکت می کشند و برکت می کشند و سر کشند و برکت می کشند
و برکت می کشند و برکت می کشند و برکت می کشند و سر کشند و برکت می کشند

دکنک و دیلمه و قطار و آب که کلام سه درم کوفه و خجسته شراب
 و خجسته شراب و آینه دندانده فاعده حواشیه و الله اعلم بالصواب
 فصل چهارم در معالجه مادی که مدوان اگر اکوت کوبه عکس او
 که آب لی فراغی از آن کوزه و مردم معدود و جزو از طرف لطف کرد
 و خوشتر از برود است یعنی که هر مرد که کثرت که سر علاج او یک
 و سه روز دارد که به آب بخورند حد آن که بدن چهار سبزه آب سرد کند
 و در هر کار آبی و عمری که کسب در هر یک که سبزه در آن کوزه
 و در کوزه حد آن که بدن سه سبزه در روز و صبح کردن کم به
 از آن در صبح سبزه بر آن که در صبح شود و در روز و در هر یک
 که در آن کوزه و در مقدار سی روز و در هر یک که در آن کوزه
 اگر در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه که در آن کوزه
 و در آن کوزه و در آن کوزه که در آن کوزه که در آن کوزه

۴۵
و اما در علاج اول است که بیشتر بر سر نخندید سر کنید و سر نخندید است
مورد است به اندک دفعه سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج دوم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج سوم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج چهارم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج پنجم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج ششم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج هفتم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج هشتم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج نهم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام
و اما در علاج دهم که سر نخندید و سر نخندید و سر نخندید که تمام

در علاج اول

در علاج دوم

در علاج سوم

در علاج چهارم

قصید

ایستی که او را در کوه غلاب او است که آب و لایه بود و معجزه
بزرگترند و چشم بالین سرج کرد و کشته شده ماند و او را که شنود
بزرگ و هر طرف نیز کرد و او را ساری بر عهد و بلرز و عقد و شکر خود
و فرار از و بود و قضیتش بر آن ماند و نوله علف کشید اگر چه این چهار
علامه علفه اما از او به ساری به سر سفت پیک سح مانده و کرد
و سیر و کجور و کوه کل از یک جاده دم کوه و کوه به سیر و در میان
و آب را اندید که مانع باشد و کرد و در نزد و شد از یک به دم
در منی آب برود و در منی و و کند خوب آگ که بر لای
پس دارد و کجاست و سیر ساری و علفی است و در نزد
چرب کنند و سیر دیند که شهاب به فصل سیم در میان است که نصب
و حصه او مانع عقد شد و کرد و سیر و در میان کوه غلاب است
این است که منصف بر کس است به بند و کشته در دام و

یا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱


[illegible]

[illegible]

24

[illegible]

7



[illegible]

[illegible]

